

اخیراً در کشور ما به معارف اسلامی توجه خاص شده و بر اثر این توجه مباحثات و نظریات تازه پیش آمده است. سخن این است که فلسفه سیاسی ما با فارابی شروع می شود و بیک معنی با فارابی ختم می شود یعنی بعد از فارابی فلاسفه ما چنانکه باید به مباحث حکمت عملی و بخصوص به سیاست توجه و اعتنا نکردند. این نظر، نظر شخصی من نیست و گمان نمی کنم کسی نظری بر خلاف آن داشته باشد یعنی اگر حجم مطالبی که فارابی در فلسفه سیاست گفته است با حجم همه مطالبی که فلاسفه از زمان فارابی تا زمان حاضر گفته اند قیاس شود کفه آثار فارابی سنگین تر است. مهمتر اینکه مطالبی که بعد از فارابی در آثار فلاسفه آمده است خلاصه آراء فارابی و گاهی تکرار آنهاست. در اخلاق ناصری خواجه نصیر طوسی مختصری از سیاست مدن آمده که به قول خود او عیناً اقتباس از کتب فارابی است. از این گفته نباید نتیجه گرفت که فلسفه سیاست بعد از فارابی در عالم اسلامی تعطیل شده است. این فلسفه می بایست در طی تاریخ فلسفه اسلامی و در نظر ملاصدرا با روح فلسفه صدرایی هماهنگ شود.

فلاسفه ما همه کم و بیش به سیاست اعتنا داشته اند. غزالی که در جهت گیری فلسفه اسلامی تأثیر مسلم داشته بیشتر در تدوین سیاست دینی سعی کرده است اما فیلسوفی که در عالم اسلامی بیشتر به سیاست توجه کرده است، فارابی است. فارابی اصول فلسفه سیاسی و سیاست نظری را از استادان یونانی خود آموخت و مخصوصاً مانند افلاطون به سیاست ایده آل و به طرح مدینه فاضله و رئیس آن مدینه نظر داشت. بعد از فارابی تحقیق مهمی در سیاست نظری صورت نگرفت و هرچه گفته می شد کم و بیش تلخیص یا شرح و تفسیر آراء فارابی بود. وقتی به ملاصدرا می رسیم وضع قدری متفاوت می شود و می بینیم که او هم به سیاست فاضله نظر کرده است و هم به سیاست واقعی و تدبیر امور هر روزی و اگر گاهی احساس می شود که مطالب سیاست او کاملاً با هم نمی خوانند ظن تناقض گویی نباید در حق او روا داشت زیرا در حقیقت فیلسوف هر بار که چیزی گفته مقتضای موقع و کلام ایجاب کرده است و قهرماً مطالب هم به صورت متفاوت درآمده است. ملاصدرا دو سیاست را از هم تشخیص داده است. او هم به سیاست برآمده از عقل مصلحت اندیش بشری نظر دارد و هم به سیاستی که مبدعش عقل فعال است. شاید تعبیر اومانیسیم اینجا بد نباشد. اومانیسیم در سیاست بنحو اجمال در آراء ملاصدرا مطرح شده است. در میان رسالات باقی مانده از دوران تأسیس فلسفه اسلامی رساله ای است بنام نوامیس افلاطون. عبد الرحمن بدوی این رساله را در مجموعه ای تحت عنوان افلاطون فی الاسلام در بخش دوم کتاب که اختصاص به رسالات منحول و منسوب دارد، چاپ کرده است. عبد الرحمن بدوی حق دارد که این رساله را منحول و منسوب به افلاطون دانسته است زیرا اگر این رساله با نوامیس افلاطون مقایسه شود نه فقط مطالب نوامیس در آن نیست بلکه مضامین آن هم با دیگر آراء افلاطون سازگاری ندارد و حال آنکه کتاب تلخیص النوامیس که اثر فارابی است با اینکه یک اثر تمام نیست کم و بیش متضمن آراء افلاطون است و اگر بخواهیم درباره مطالب این رساله نظر بدهیم می گوئیم که آن نوعی تلخیص آزاد مطالب نوامیس افلاطون است اما کتابی که به آن اشاره شد از افلاطون نیست ولی این معنی که در تاریخ ما آن را به افلاطون نسبت داده اند و مردی مثل ملاصدرا آن را از افلاطون می دانسته است، جای تأمل دارد. اکنون به این معنی کاری نداشته باشیم که آیا این کتاب از افلاطون بوده است یا آن را به افلاطون نسبت داده اند. مهم اینست که ملاصدرا به این کتاب توجه کرده و آن را مورد بحث قرار داده است. وقتی یک فیلسوف و متفکر بزرگ به مطلبی در کتابی نظر می کند دیگر بحث نمی کنیم که آیا این کتاب منحول است یا منحول نیست و اگر منحول است بگوئیم این اعتنا، اعتنای درستی نبوده و نباید به این اعتنا کرد و . . . بلکه کتاب به این اعتبار باید مورد نظر قرار گیرد که یکی یا چند تن از زمره اهل نظر و علم در آن نظر کرده و احتمال داده اند که این کتاب از افلاطون باشد. مطلب کتاب اینست که سیاست و شریعت از چهار حیث با هم تفاوت دارند، از حیث مبدأ، منتهی، فعل و انفعال. من در اینجا توضیح نمی دهم که مطلب از چه قرار است و این اختلافات چیست و فعلاً به همین اشاره اکتفا می کنم. مطلبی که ملاصدرا نقل

کرده عیناً در کتاب منحول نوامیس نیز آمده است. برداشت ملاصدرا مهم است. ملاصدرا نظر دارد که سیاست از حیث مبدأ با شریعت فرق دارد. بنظر او سیاست مبدأ بشری دارد یعنی مبدأ آن طبع بشر است. آیا می توان گفت که این سیاست، سیاست اومانیت است؟

ملاصدرا علاوه بر سیاست عادی سیاست دیگری هم باز می شناسد. فعلاً کاری ندارم که ملاصدرا راجع به سیاستی که مبدأ بشری دارد چه چیزها گفته است که البته آن مطالب در حد خود مهم است. پیش از ملاصدرا هم بعضی از این مطالب در آثار غزالی و فخر رازی آمده است و گاهی ملاصدرا آن مطالب را در آثار خود آورده است. برای حکمای ما خیلی مهم نبوده است که اگر مطلبی را در کتابی دیدند و پسندیدند از آن خودشان بدانند و حتی گاهی عین عبارات دیگران را نقل کرده اند. مطلبی که من می خواهم بگویم اینست که بعضی مطالب که فارابی در کتب مختلف خود گفته بود مورد نظر ملاصدرا هم قرار گرفته است و گاهی که فارابی نظری را به صورتهای مختلف آورده ملاصدرا هم رأی و قول را به همان صورتهای مختلف بیان کرده است. به عنوان مثال (مثالی که تا آخر این نوشته روی آن درنگ خواهم کرد) فارابی در جایی صفات رئیس مدینه فاضله را دوازده صفت گفته است. ملاصدرا هم در جاهای مختلف و از جمله در مبدأ و معاد و در شواهد المربوبیه دوازده صفت برای رئیس مدینه ذکر کرده است اما در جایی نیز فارابی صفات رئیس مدینه فاضله را هشت یا شش صفت دانسته است. ملاصدرا هم در یک نوشته خود هشت و در نوشته دیگر شش صفت برای رئیس قائل شده و البته در همه این موارد هر دو فیلسوف موقع و مقام را رعایت کرده اند.

از این اشاره بر می آید که ملاصدرا به آثار فارابی توجه داشته و از مضامین همه آثار این فیلسوف اطلاع داشته است. در حقیقت ملاصدرا بسط دهنده و تکمیل کننده و تمام کننده نظر فارابی است نه این که صرفاً آن آراء را نقل کرده و به نقل اکتفا کرده باشد. اگر عرض کردم که ملاصدرا در بسیاری جاها عین مطالب فارابی را نقل کرده است آن گفته را نفی نمی کنم اما می خواهم نشان دهم که صدرا مقلد نبوده است. فارابی در مقام بحث از رئیس مدینه گفته است که رئیس مدینه نبی و واضع النوامیس است (البته رئیس اول منظور است). او وقتی می خواسته است مقام واضع النوامیس را بیان کند گفته است که واضع النوامیس به واسطه خیال به عقل فعال متصل می شود و علم را از طریق خیال از عقل فعال می گیرد و عقل فعال هم با ملک وحی یکی دانسته شده است اما فیلسوف علم را از طریق عقل می گیرد و عقلش، عقل مستفاد می شود. فارابی اشاراتی دارد که یک محقق می تواند آن اشارات را بر این حمل کند که مقام فیلسوف را از مقام نبی بالاتر می دانسته است. گرچه قرائن و شواهدی در رد آن هم می توان یافت که البته این قرائن و شواهد در آثار فارابی پراکنده است. بهرحال کسانی از اقوال فارابی در مورد وحی و عقل نتیجه گرفته اند که فارابی مقام فیلسوف را از مقام نبی بالاتر دانسته است. ملاصدرا وقتی در مباحث سیاست وارد می شود به تلخیص مطالب فارابی می پردازد و چون خود فارابی نیز مختصر و کوتاه می نوشته است طبیعی است که نوشته های سیاسی ملاصدرا خیلی مختصر باشد مع هذا ملاصدرا که مطالب سیاسی موجز فارابی را -البته با ذوق خاص- تلخیص کرده است وقتی به رئیس مدینه می رسد بجای تلخیص به شرح و تفصیل می پردازد. بعنوان مثال وقتی ملاصدرا در شواهد المربوبیه صفات رئیس مدینه فاضله را بیان می کند سه صفحه کتاب را به آن اختصاص می دهد. مطلبی که فارابی در یک صفحه کتاب آراء الماهل المدینه الفاضله یا تحصیل المسعاده بیان کرده بود، در کتاب مبدأ و معاد تفصیل پیدا کرده است. در این کتاب ملاصدرا دو فصل را به ذکر مقام و اوصاف رئیس مدینه اختصاص می دهد. فصل اول از کمال اول رئیس می گوید و در فصل دوم به کمال ثانی او می پردازد. در فصل دوم که بحث از کمال ثانی است دوازده صفت برای رئیس ذکر می کند و این صفات همانهاست که در آراء اهل مدینه فاضله فارابی آمده است و ملاصدرا و دیگران هم از فارابی نقل کرده اند اما فصل کمال اول متضمن نظر خاص ملاصدراست. در این فصل مطلب بنحوی بیان می شود که شبهه تقدم فلسفه بر دین که از نظر فارابی استنباط شده بود، بکلی

منتفی می شود. وقتی به نظر فارابی توجه می کنیم ممکن است این گمان برای ما پیدا شود که نبی کسی است که یکی از قوای نفس او به کمال رسیده و قوای دیگر نسبت به این قوه متوقف مانده است چنانکه ملاصدرا توضیح می دهد کسانی هستند که قوه ای از قوای آنها رشد می کند. مثلاً در مواردی قوه حساسه و محرکه در بعضی اشخاص چندان قوی می شود که صاحبان آن قوا می توانند کارهای عجیب و غریب انجام دهند و خوارق عادات از آنها سر بزنند بی اینکه عقل آنها رشد کرده باشد یا ممکن است کسی قوه تخیل قوی داشته باشد و قوای دیگرش به کمال نرسیده باشد. ملاصدرا این احتمالها را از نظر دور نمی دارد و قبول می کند که چنین کسان هستند اما این امر ربطی به انبیاء و به رئیس اول مدینه ندارد. رئیس اول مدینه چنانکه فارابی گفته است به زبان مردم حرف می زند. او کسی است که در قوه خیالیش اشیاء جزئی را چنانکه به تعبیر خود ملاصدرا بانفسها و کلیات را به حکایتها درک می کند و به زبان می آورد زیرا که مخاطب نبی همه اصناف و طبقات مردمند.

مخاطب نبی مردمند که هر جا باشند و هر کس باشند زبان فلسفه را درک نمی کنند. زبان نبی، زبان مخاطبیت با مردم است. این زبان با درک خاص مردم مناسبت دارد. درک این زبان هم درک خاصی است. ملاصدرا با این بیان رأی فارابی را تأیید می کند. فارابی هم گفته بود که بیان نبی چیست و خطاب نبی به کیست و نبی با چه زبانی سخن می گوید اما ملاصدرا در وصف کمال اول رئیس مدینه فاضله هماهنگی در قوای نبی را اثبات می کند. بنظر او قوای نبی با هم هماهنگ رشد می کند یعنی سه قوه عاقله و متخیله و حساسه و محرکه (حساسه و محرکه را یکی بگیریم. من از قوه وهم نیز در اینجا چیزی نگفتم. در بعضی از تقسیم ها مرحوم صدر الممتلهمین چهار قوه ذکر کرده است) با هم رشد می کنند. شاید نبی به زبان عقل و معقول حرف نزنند اما نبی با این زبان آشناسنت یعنی معقولیات را درک کرده و به آنها علم دارد. فارابی هم گفته بود که رئیس مدینه فاضله فیلسوفی است در لباس نبی اما اولاً لباس نبی مفهومی غیر دقیق است. البته تعبیر فارابی تعبیر بدی نیست اما قابل تفسیر است. ثانیاً نکته تناسب قوا که در بیان ملاصدرا آمده است در عبارات فارابی نیست و از فحوای کلام او هم به آسانی نمی توان آن را استنباط کرد ولی ملاصدرا مطلب را طوری بیان می کند که از آن مستفاد شود که نبی حکیم است. البته وقتی گفته می شود که نبی حکیم است و انبیاء حکیمانند از آن بر نمی آید که هرکس به حکمت منسوب باشد نبی هم باشد. شاید گفته شود که ضرورت ندارد مردی مثل ملاصدرا چنین توضیحات واضحی بدهد بخصوص که مخاطب او اهل حکمت و فلسفه اند. حاصل سخن اینست که در وجود کسانی قوه عاقله رشد کرده و آنها فیلسوف و معلم و آموزگار فلسفه و خردمندی شده اند اما ضرورتاً مقام نبوت و منذر هم نیستند و از قوه تخیلی که نبی دارد بی بهره اند. وقتی این مقدمه را ملاصدرا ذکر می کند دیگر جای هیچ شبهه و تردیدی در مورد تقدم مقام نبی بر فیلسوف باقی نمی ماند و نمی توان اعتراض کرد که چون نبی با خیال و از طریق خیال به عقل فعال متصل می شود پس علمش دون علم فیلسوف و در ذیل آن علم قرار می گیرد. اینجا صدر و ذیل وجود ندارد. در نظر ملاصدرا هرچه را که فیلسوف می داند نبی هم می داند اما آنچه را که نبی می داند و می تواند انجام دهد ضرورتاً در علم فیلسوف و مخصوصاً در توانایی او نیست. گاهی نیز مطلب را با تعبیر ولایت و نبوت که در فلسفه و عرفان بعد از ابن سینا بسط فوق العاده پیدا کرده است، بیان می کند. ملاصدرا مثل بسیاری از حکما باطن نبوت را ولایت می داند و از ولایت حکمت مراد می کند. در حقیقت ملاصدرا همان طریقی را که افلاطون در انداخته بود پذیرفته است و آن طرح، طرح حکومت حکیمان است. او گرچه به عمل سیاست کاری نداشته و کم و بیش در گوشه گیری و انزوا بسر می برده است، فیلسوفانه سیاست مداران را نصیحت می کند و به آنان تذکر می دهد. خلاصه کنم، صدرا نظر فارابی در مورد فلسفه و نبوت را چنان تفسیر کرده است که مخالفتی با اصل اعتقادی نبوت ندارد. فارابی در صدر تاریخ فلسفه اسلامی مطلبی گفته است که در آثار صدرای شیرازی به کمال و تمامیت خود رسیده است. ظاهراً فارابی هم نمی خواسته است جز آنچه ملاصدرا گفته است بگوید منتهی نظر او هنوز چنانکه باید پرورده نشده بود و صورت مجمل داشت. تاریخ فلسفه نیز بیک معنی سیر از اجمال به تقضیل است. فلسفه با یافت آغاز می شود. فلسفه یافت است. فارابی چیزی را یافته است که عین یافت افلاطون نیست. این که فارابی گفت فیلسوف، واضع النوامیس است برخلاف آنچه بعضی گمان کردند برای این نبود که صبغه و ظاهر

اسلامی به رأی و نظر خود بدهد. منظور فارابی جمع فلسفه و دین و تأسیس فلسفه اسلامی بود. من اکنون در جزئیات مطلب بحث نمی‌کنم. یافت فارابی صورت اجمالی فلسفه ای بود که در عالم اسلامی و مخصوصاً در ایران بسط یافت. البته کسانی هم گفتند که این مقصود حاصل نشده و فارابی صرفاً فلسفه را به لباس ظاهر اسلامی آراسته است. فعلاً در اینکه آیا فلسفه اسلامی یا فلسفه مسیحی معنی دارد یا ندارد بحث نمی‌کنیم. نکته اینست که فارابی در مورد نبوت و مقام نبی سخنی گفته بود که قابل چون و چرا بود ولی ملاصدرا با تمییز مراتب و حفظ آنها نشان داد که اگر فیلسوف می‌خواهد حکومت را رهبری کند باید زبانی غیر از زبان فلسفه بگشاید و به زبانی که گویش مردمان با آن آشناست سخن بگوید.